

نگاه «همیشگی»

و «بسته» به آلمانها



همین است؛ چرا که پرگویی و پراکنده‌گویی در اثر سبب شده تا نویسنده نتواند آنگونه که باید و شاید در ترسیم کامل این نقاط سیاه و انتقال هدف مورد نظر خود به مخاطبش، عمل کند. این پرگویی و پراکنده‌گویی مورد اشاره علاوه بر آنکه سبب شده تا نویسنده با توجه به اصراری که در به سرانجام رساندن همه رویدادها و قضایا دارد، نتواند بر موارد دراماتیک متن به طور کامل، اشراف یابد و موجب شده تا نوعی استیصال و درماندگی در کلیت داستان به راحتی به چشم آید.

شخصیت‌پردازی در نمایشنامه «همان همیشگی» نمود یابد؛ البته اطلاعات لازم و کافی در طول داستان، پیرامون شخصیتها به بیننده داده می‌شود؛ اما عدم پردازش صحیح این اطلاعات و همچنین استفاده نادرست از آنها در شخصیت‌پردازی، سبب شده تا هرچه داستان پیش می‌رود در مقابل،

**همان همیشگی در عین
اینکه تلاشی در ارایه یک
متن متفاوت دارد، اما
سرشار از سیاهی و ناامیدی
است**

می‌کند. «همان همیشگی» در عین اینکه تلاشی در ارایه یک متن متفاوت دارد، اما سرشار از سیاهی و ناامیدی مطلق است. قهرمانان داستان، هیچ آینده روشنی را برای خود و در مقابلشان متصور نمی‌بینند. تمامی آدم‌های داستان، دچار یک بی‌برنامگی و یاس مطلق هستند و از این رو هیچ نقطه و کورسوی امیدی برای تماشاگر از ابتدا تا انتهای داستان، توسط نویسنده ترسیم نمی‌شود و یکی از نقایص اصلی کار نیز

تابلوی سیاه از زندگی، مثل همیشه گروه تئاتر «امروزه» مجموعه‌ای از جوانان تئاتری با استعداد است که پس از جدایی از گروه محمد یعقوبی، تلاش تازه‌ای را آغاز کردند تا با کارهای صحنه‌ای متفاوت، خود و کارشان را به تماشاگران تئاتر معرفی کنند و این بار با نمایش «همان همیشگی» بخت خود را در این میدان به بوته آزمایش گذاشته‌اند.

متن نمایش از همان ابتدا، تفاوت خود را با متون روزمره نمایان می‌سازد؛ داستان فردی که متأثر از زشتیها و پلشتیهای جامعه اطرافش، تصمیم گرفته تا خود را در حمام منزل مسکونی‌اش زندانی سازد تا شاید از این طریق بتواند به نوعی استحاله روحی دست یابد؛ اما قطع ارتباط وی با دنیای پیرامونش باعث روان‌پریشی او شده و این بیماری تا به آنجا می‌رسد که همسرش نیز که عاشقانه به او علاقه داشته، وی را ترک

سئوالات فراوانی برای تماشاگر به وجود می‌آید و این نقیصه تا آنجا پیش می‌رود که در برخی لحظات، بیننده ناچار می‌شود تا داستان را رها کرده و تفکری را برای یافتن پاسخ سئوالات مورد نظر خود آغاز کند.

ماجرای نگار (خواهر نوید و نادر)، مسأله طلاقش، زندگی مینو (همسر نوید) و مشکلاتی که با شوهرش دارد، مسأله بچه‌دار نشدن بیتا و علاقه‌مندی به این قضیه، اشاراتی به پدر و نامادری بیتا و فرزند

نورسیده نامادری‌اش، بیماری نوید، پزشک روانکاو نادر، سردبیر روزنامه فراموشی مادر، مرگ نادر و... مسائلی مختلف دیگر از این دست به شمار می‌روند و این ذهنیت و سئوال اساسی را مطرح می‌سازند که به راستی هدف از به میدان کشیدن این همه موضوع گوناگون چه بوده است؟ اصلاً این همه موارد در پی به ثمر رساندن کدام هدف، مطرح شده‌اند؟

اما با تمام موارد و نقایص موجود در متن، اجرای کار دیدنی است. نمایش «همان همیشگی» از یک طراحی صحنه

مناسب سود می‌برد.

نوع خاص طراحی صحنه موجود در کار به خوبی بیانگر یک زندگی کارمندی و

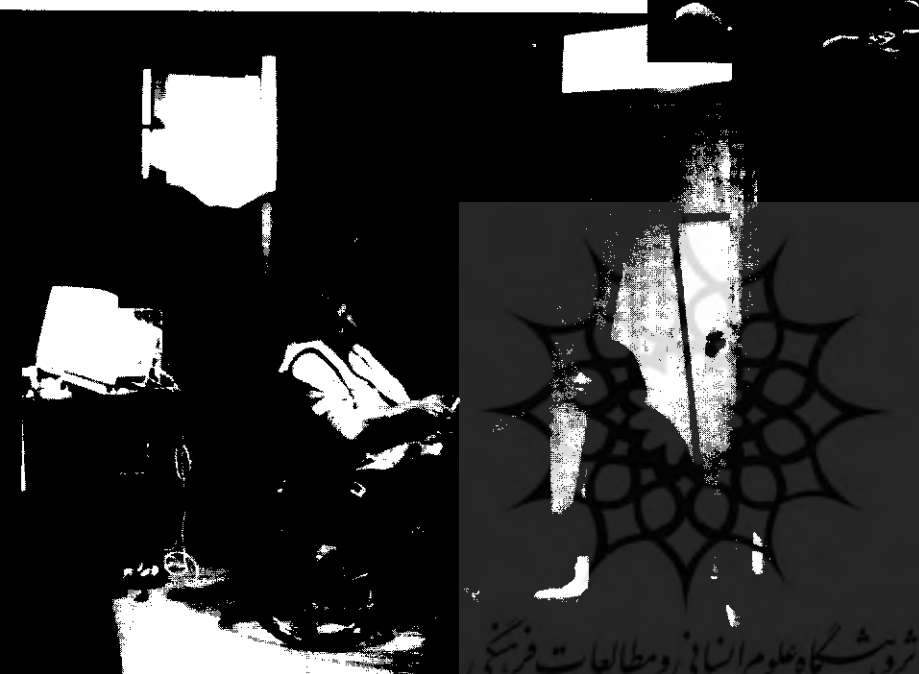
ماشینی امروزی است و تناسب زیبایی با نوع و جنس کلی کار دارد. از دیگر سو نورپردازی و طراحی نور در کار نیز ارتباط کاملاً نزدیکی را با دکور موجود در کار برقرار کرده و نقش تکمیلی آن را ایفا می‌کند. استفاده صحیح از نورهای سرد، توانسته کاملاً در جهت القای حس مورد نظر

کارگردان، مفید واقع شود؛ اما نمایش، فاقد موسیقی است. هر چند که عدم حضور موسیقی متن در نمایش، لطمه‌ای به کلیت اثر وارد نمی‌آورد با این حال به نظر می‌رسد که استفاده از موسیقی در بخشهای مختلف،

می‌توانست به ایجاد یک ارتباط روانتر بین اثر و مخاطب



به خوبی بدرخشد و بدون اغراق باید گفت که بهرام، نیمی از نمایش را بر دوش کشیده است. امیر جعفری نیز هر چند بازی مناسبی ارائه کرده؛ اما به دلیل حضور طولانی در مجموعه تلویزیونی «بدون شرح» و بیان برخی اصطلاحات و حرکات خاص خود که بخشی از حلاوت هنر بازیگری وی به شمار می‌آید، متأسفانه در این نمایش به شکل مستمر و مداوم، کاراکتر «فرید» در مجموعه تلویزیونی مذکور را به یاد تماشاگر می‌آورد.



بیانجامد. بازیها اگر چه یکدست نیست؛ اما روان است و البته در بین بازیگران این نمایش باز هم پانته‌آ بهرام موفق شده در نقش بیتا



رحیم نوروزی هم که فقط صدایش را می‌شنویم بس‌البته وی در برخی لحظات حس کار، نتوانسته در انتقال حس مورد نظر به مخاطب به درستی عمل کند. کارگردانی نمایش نیز تقریباً بدون نقص و قابل توجه است و در یک مقایسه مشترک می‌توان به این نتیجه رسید که ریما رامین‌فر می‌تواند یک کارگردان خوب باشد تا یک نویسنده موفق.

در مجموع، نمایش «همان همیشگی»، تلاشی صادقانه از یک گروه جوان و بی‌ادعاست و با تمام موارد برشمرده شده در این مجال، می‌توان برای یکبار

به دیدارش رفت و تا انتها نیز با آن بود.

کارگردانی که به تنهایی می‌اندیشد

منیژه محامدی در جدیدترین کار نمایشی خود در مقام کارگردان، باز هم به یک متن خارجی روی آورده و این بار با نوشته‌ای از «اریش ماریا رمارک»، مضمون جنگ را برگزیده است. ترسیم شرایط زندگی

آدمهایی که هر یک به نوعی درگیر جنگ بوده‌اند آن هم در بحبوحه روزهای پایانی در آلمان، می‌تواند به عنوان دستمایه مناسبی برای تماشاگران ایرانی که خود از نزدیک جنگ را لمس کرده‌اند به جهت ارتباط، مؤثر واقع شود؛ اما نکته‌ای که در این میان به عنوان یک سؤال بزرگ، خود را نمایان می‌سازد، این است که با وجود گذشت بیش از نیم قرن از جنگ جهانی دوم، طرح این مسأله در یک قالب نمایشی تا چه اندازه می‌تواند برای یک تماشاگر قرن بیست و یکمی مفید واقع شود؟ اصولاً نویسنده و در پی او کارگردان اثر چه تمهیداتی اندیشیده‌اند که این بن مایه را برای مخاطب خود جذاب سازند؟

به نظر می‌رسد یکی از نارساییهای اصلی متن نمایشی، کوتاه شدن آن باشد؛ گذشت پی در پی و سریع حوادث از کنار هم بدون در نظر گرفتن میزان و نوع اطلاعات و کدهایی که به مخاطب داده می‌شود، مصداق بارز این

نارسایی به شمار می‌آید؛ اما مشکل اصلی متن نمایشی «دایره بسته» که به اجرا نیز سرایت کرده و سبب شده تا حاصل تلفیق این نقیصه با اجراء بی‌حوصلگی و خستگی تماشاگر شود پر دیالوگ بودن آن است. این مسأله در ترکیب با ادای کلمات فراوان در حالت ایستا توسط بازیگران نمایش، بیشترین ضربه را به کار وارد آورده است.

یکی دیگر از نکاتی که می‌بایست در خصوص متن نمایشی مورد توجه قرار گیرد، گشوده شدن گره‌ها یکی پس از دیگری در طی داستان است. این مسأله از سوی نویسنده با چنان دقتی صورت گرفته که باعث ایجاد جذابیت برای مخاطب شده است؛ اما همان گونه که پیشتر اشاره شد، کارگردان با توجه به فراوانی دیالوگ‌ها نتوانسته از این فرصت طلایی به جهت ارتباط با مخاطب بهره گیرد.

نگاهی که نویسنده به مسأله جنگ جهانی دوم دارد، اگر چه تا حدی نسبت به آلمان جانبدارانه است؛ اما نمی‌توان این مسأله را نفی کرد که «اریش ماریا رمارک» به هر حال غالب و مغلوب را یکسان دیده و تنها تفاوت را در نوع عملکردشان می‌داند. این مسأله را می‌توان به خوبی از صحنه حضور نیروهای روسیه در آلمان مشاهده کرد. از نظر نویسنده، یک دیکتاتور، همیشه دیکتاتور خواهد بود و تفاوتی ندارد که این دیکتاتور، روسی باشد یا آلمانی. زورگویی و بد رفتاری با مردم از سوی هر دو طرف دیده می‌شود؛ اما طرف آلمانی این مشی را با زبانی خشن و بی‌پرده عنوان می‌کند و در مقابل، طرف روسی با بهره‌گیری از زبانی متفاوت و تحت پوشش توجه فراوان به طبقه کارگر و مردم به این سمت و سو می‌رود. از نگاه نویسنده در این هنگامه، مردم هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای نداشته و تنها به عنوان ابزاری از سوی طرفین مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ ابزاری بدون اختیار و فاقد هر گونه قدرت قانونی!

در یک جمع‌بندی پیرامون متن نمایش باید باز هم به بحث اولیه برگردیم این سؤال مطرح می‌شود که این متن آیا واجد جذابیتی است که بتواند تا انتها تماشاگر را با خود همراه و همگام سازد؟ به نظر می‌رسد

که پاسخ به این سؤال منفی باشد و به دلیل کهنگی موضوع و عدم چاره‌اندیشی نویسنده و کارگردان برای این مسأله، عملاً تماشاگر چنانچه با کار همراهی نکند، چیز زیادی را از دست نداده است.

در خصوص اجرای نمایش نیز اولین عاملی که به چشم می‌آید، یکدست نبودن بازیهاست. این مسأله به دلیل ورود و خروجهای فراوان شخصیت‌های نمایش در طول کار به شدت خود را به بیننده



می‌نمایند و سبب می‌شود تا تماشاگر، شاهد بازیهای پرفراز و نشیبی از بازیگران باشد. البته در این میان شهره سلطانی، بازیگر نقش «گرته» با توجه به ویژگیهای نقشی که او ایفای آن را بر عهده دارد، توانسته نسبت به سایرین تا حد زیادی متمایز شود و بازی خوب و انرژی را از خود به نمایش بگذارد؛ اما در مقابل، مهوش افشارپناه که سالهاست به تلویزیون کوچ کرده و ایفای نقش اصلی و محوری

«آنا والترز» بر عهده اوست یک بازی کاملاً تلویزیونی ارایه کرده است. محمد اسکندری به نقش «اریش رده» نیز همان محمد اسکندری نمایشهای سابق است و نکته قابل توجه و تأملی را در حیطه بازیگری از خود بروز نمی‌دهد. فرهاد اصلانی نیز تلاش زیادی دارد تا در نقش «اشمیت»، چهره‌ای از یک افسر فریبکار و خشن آلمانی را به روی صحنه جان بخشد؛ اما عدم درک کامل وی از نقش و کنار نیامدن او با مجموعه جملاتی که بیان آنها را بر عهده دارد، سبب شده تا تماشاگر، لکتهای پی در پی را در حین اجرا از این بازیگر شاهد باشد.

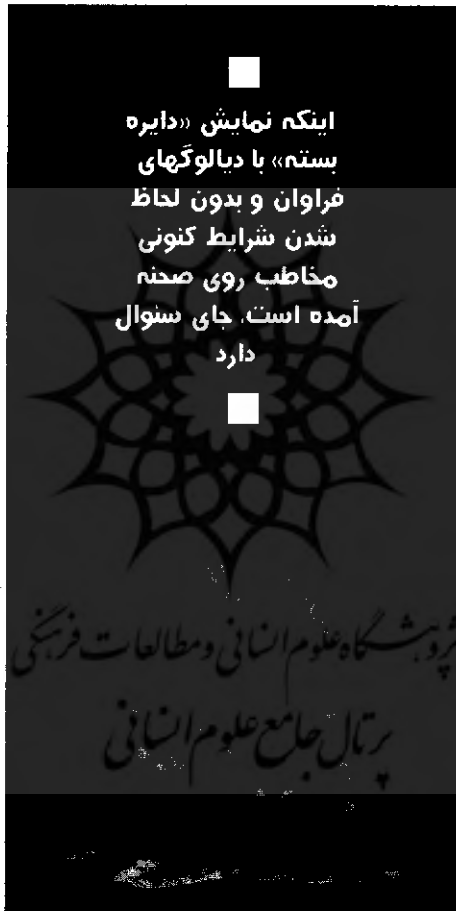
مهمترین نکته قابل توجه در نمایش «دایره بسته»، طراحی صحنه آن است. یک صحنه ساده با رنگهای خاکستری و انبوه سیستم خازدارهایی که از هر سو، انسانها را به محاصره خود در آورده‌اند و بخصوص حضور حجمهای هندسی خشنی که همه جا را فرا گرفته‌اند. این نوع خاص از طراحی صحنه، سبب شده تا بیننده از همان ابتدا احساس خاصی نسبت به آن پیدا کرده و ارتباط مناسبی با آن برقرار نماید. کار، فاقد موسیقی متن و نورپردازی است. در اکثر صحنه‌ها شاهد حضور نور تخت

هستیم که البته به دلیل جنس خاص کار و مکانی که داستان و حوادث در آن می‌گذرد، این گزینه به عنوان بهترین و تنها انتخاب کارگردان محسوب می‌شود به نظر می‌رسد چنانچه موسیقی متن می‌توانست جایی ولو اندک در نمایش مذکور برای خود داشته باشد، آنگاه ارتباط مناسبی میان مخاطب و اثر به وجود می‌آمد؛ البته با عدم استفاده از

این عنصر، نه تنها چنین ارتباطی حاصل نشده، بلکه بیننده مجبور است تبعات حاصل از عدم حضور موسیقی را (که حضورش در برخی صحنه‌ها کاملاً لازم است) به تنهایی تحمل کند.

در خصوص کارگردانی نیز تنها باید به این نکته اشاره شود که منیژه محامدی، ظاهراً علاقه زاید الوصفی به مقوله «تنهایی» دارد. با نگاهی گذرا به چند کار اخیر که ایشان، کارگردانی آنها را بر عهده

داشته است، می‌توان دریافت که وی ظاهراً در پی طرح مسایل گوناگون برای به تصویر کشیدن تنهایی آدمهاست. آدمهایی که او انتخاب می‌کند، همگی تنها هستند و می‌بایست در تنهایی خود بر مشکلات فایق آمده و هر یک به گونه‌ای با آن دست و پنجه نرم کنند. از این منظر اگر بخواهیم به کارگردانی کاربنگریم درخواهیم یافت که محامدی در بیان و القای تنهایی مورد اشاره نسبت به آثار قبلی خود موفقتر عمل کرده؛ اما در یک منظر کلی باید به صراحت گفت، «دایره بسته» موفقیتی برای منیژه محامدی در عرصه کارگردانی محسوب نمی‌شود و در واقع ایشان برای آن گروه از تماشاگرانی که کارهای قبلی او را دیده‌اند، ارمغان جدیدی را به همراه نیاورده است.



محامدی علاقه

زاید الوصفی به مقوله

تنهایی دارد. آدمهایی که

او برمی‌گزیند همگی تنها

هستند و برای فایق آمدن

بر مشکلات با همه درگیر

می‌شوند و دست و پنجه

نرم می‌نمایند